

خیابان استخر

دوست عزیز گرامیم آقای ینمائی از بنده خواسته اند خاطرهای از ایام کودکی خود را برشته تحریر در آورم شاید چند دقیقه ای خوانندگان محترم ینما را مشغول کند. اتفاقاً چندی پیش پس از تماشای صحنه های ارمجراهای «مجله پیتون» در تلویزیون بخاطر گذشت وضعیت پنجاه شصت سال پیش خیابان استخر را که منزل پدری و مسکونی من در یکی از کوچه های فرعی آن واقع بوده است بنویسم و چند صحنه آنرا نوشتم و به آقای دکتر محمود عنایت دادم که در مجله نگین بچاپ برساند که گویا بنا ببعادت همه نویسندگان مجرب و دانشمندان ارجمند در گوشه ای انداخته اند که سرفرصت پیدا کنند، همانطور که کاغذ تبریک عید مرحوم دکتر فخرالدین شادمان را که با خط فشنگ و قلم شیوا برای بنده فرستاده بودند برای مجله ینما فرستادم که کلیشه و چاپ کنند و آنهم بنا بگفته جناب ینمائی در چاپخانه مفقود شده است با اینحال برای امثال امر آقای ینمائی خوانندگان عزیز را با خود به خیابان استخر چندین سال پیش میبرم .

* * *

خیابان استخر خیابان عریص و کوتاهی است که از یک طرف بخیابان سپه فعلی و از طرف دیگر بخیابان جامی محدود میشود . و چون در انتهای شمالی آن استخر بزرگی وجود داشته به این اسم نامید شده است. در سمت راست و چپ این خیابان کوچه های باریکی قرار داشته که هنوز هم باقی هستند و هر کدام تا کنون چندین بار تغییر نام داده اند . مثلاً کوچه ای را که خانه ما در آن واقع بود در قدیم به اسم خانم رئیسی که خانم ارگی نامیده میشد کوچه خانم ارگی میگفتند، و بعد از آن نظر به اینکه مرحوم دکتر مهذب السلطنه خانه های متعدد و باغهای مفصلی در آنجا احداث کرد به اسم آن مرحوم کوچه دکتر مهذب السلطنه نامیده شد، تاپس از چند سال که دکتر یکی از خانه های خود را به آقای هرز نامی که دوست ابتهاج شهر دار بود اجاره داد و شهر دار برای ارضای خاطر دوستش دستور داد کاشی کوچه را عوض کردند و کوچه را بنام یکی از مستأجرین آن کوچه هرز نامیدند تا بعدها چه اسمی بخود بگیرد و مستأجر متنفدی در آنجا سکنی کند .

* * *

خیابان استخر پنجاه سال پیش باحالات فرق چندانی نکرده است جز اینکه در آن موقع خاکی بود و حالا اسفالت است و در آن زمان در دو طرف خیابان جویهای وسیع و آب روان داشت و درختهای کهن سال افاقیا و عرعر و سنجد تلخ و گاهی توت، اطراف جویها خیابانی سبز و خرم شبیه به خیابانهای شهرهای اروپا بوجود آورده بود .

در قسمت جنوبی خیابان استخر دکانها و کاروانسراهای بزرگی بود که یکی از آنها تبدیل

به ساختمان عظیمی شده است که سالها محل اصلی سازمان برنامه بود و کاروانسرای کوچکتر آن فعلاً تعمیر گاه و گاراژ میباشد.

بیشتر دکانهای طرف جنوب غربی معمولاً نعل بندی و درشکه سازی بود که ما برای تماشا کردن طرز کار آنها گاهی دیرتر بکلاس حاضر شویم و مورد مؤاخذه معلمان قرار گیریم. یکی از کارهایی که هر روز مورد تماشای ما بود وصل کردن حلقه های آهنی بدور چرخهای درشکه بود زیرا در آن موقع هنوز لاستیک مرسوم نشده بود و چرخهای درشکه ها را با چوب میساختند منتها آن قسمتی را که با سطح خاک تماس دارد از آهن میپوشانیدند، و برای اینکه این ورقه ضخیم آهنی در جای خود محکم قرار گیرد آنرا طوری میساختند که تقریباً درست قالب چرخ باشد و برای اینکه بتوانند آنرا دور چرخ بگذارند نخست به آن حرارت میدادند تا متسع شود و در همان حال آنرا روی چرخ میگذاشتند و بار یختن آب بروی آن از اتساع آن میکاستند و به این ترتیب حلقه آهن و چرخ درهم می آمیخت. طرز این عملیات چنین بود که حلقه بزرگ آهنی را در کنار خیابان روی زمین میگذاشتند و دور تا دور آنرا از فضلگاو که بطور قطعاتی خشک شده بود و به تاپاله موسوم بود، میپوشاندند و آنرا آتش میزدند. تاپاله ها در عین اینکه دو دزیادی میکرد و بجای گاز و نایل فعلی اتومبیلها مشام عابری را نوازش میداد حرارتی هم شبیه حرارت ذغال سنگ از خود خارج میکرد تا حدی که حلقه آهنی سرخ رنگ میشد. آنگاه چند نفر با گیره های آهنی بلند و محکم چهار طرف حلقه را میگرفتند و آنرا از وسط تاپاله ها بیرون می آوردند و بطوری روی چرخ درشکه قرار می دادند که حلقه آهنی دوره چوبی چرخ را در بر بگیرد و بدیهی است چرخ چوبی شروع به سوختن می کرد و شعله از آن بر می خاست. کارگرها پاره های چوبی چرخ را بادست میگرفتند و چرخ را در گودال کوچکی که در کنار خیابان کنده و پر از آب کرده بودند میچرخاندند تا آهن سرد شود و به چرخ بچسبند.

نعل بندی الاغها هم بی تماشا نبود. شاگردی باطناب لب پائین الاغ را بطرز مخصوص مهار می کرد تا حیوان نتواند بدقلقی بکند. آنوقت نعلبند با کمال راحتی بادست چپ پای الاغ را میگرفت و آنرا خم می کرد و روی زانوی خود تکیه می داد و با ایزار تیزی که بدست داشت سم آن حیوان را اصلاح می کرد یعنی اگر نوک آن زیاد بلند شده بود کوتاه می کرد و در واقع کاری را که مانیکوریست های ما برای زیبایی ناخنها انجام می دهند درباره ناخن الاغ بکار میبرد ولی گمان ندارم آن لذتی را که يك مرد گردن کلفت زمخت از مانیکور شدن بدست دختر زیبا و لطیفی میبرد آن الاغ هم از آن آرایش دست و پا میبرده است، زیرا گاه گاه عرو تیزی راه می انداخت بطوریکه شاگرد نعلبند مجبور میشد يك پیچ دیگر به طنابی که لب پائین الاغ را در خود گرفته بود بدهد و الاغ را رام کند. در اینجا میخواستم يك سرگذشت معترضه ای را که راجع به مانیکور در پاریس برای ما اتفاق افتاده بود نقل کنم ترسیدم مثل حکایت های کلیله و دمنه یا مثنوی بشود که گاه بقدری حرف تو حرف می آید که اصل مطلب از دست آدم بدر می رود با اینحال چون مقصود از نوشتن این یادداشتها بیشتر رفع خستگی دماغی خوانندگان مجله است اجازه میخواهم آن رویداد بازمه را بعرض برسانم.

چنانکه همه میدانید از سال ۱۹۲۷ اعلیحضرت فقید دستور دادند همه ساله صد نفر دانشجو به کشور های راقیه اعزام شوند تا علوم و فنون جدید را بیاموزند تا شالوده ایران نوین ریخته شود. مخلص هم یکی از همان دانشجویان بود که با دوره اول به پاریس رفت. چون در آن زمان هنوز کت و شلوار باب نشده بود و شاگردان لباسهای مختلفی داشتند، مثلاً یکی لباده می پوشید و دیگری سرداری بلند به تن داشت و دیگری قبا و عمامه داشت، قبل از حرکت دانشجویان را به خیاطهایی معرفی می کردند تا یک دست لباس کت و شلوار با خرج دولت برای آنها بدوزد و تحویل دهد، و بدیهی است آنها که عادت به کت و شلوار و فکل و کراوات نداشتند روزهای اول خیلی ناراحت بودند. از جمله یکی از هم دوره های من که عمامه ای بود روزهای ورود خیلی از زندگانی در پاریس شکایت داشت ولی بزودی با محیط آشنا شد و پس از چند ماه از هر پاریسی هم پاریسی تر شد و سعی می کرد در هتلی منزل کند که بر هتل سایر دانشجویان برتری داشته باشد و نه تنها لباسهای دوخته را قبول نداشت بلکه هر طور بود از رفقا پول قرض میکرد و لباسهای خود را بتوسط دو خیاط معروف محله لاتین که به شاتار و کوتار معروف بودند تهیه میکرد.

این رفیق عزیز یک روز مرا برای صرف چای به اطاق زیبایی که در یک هتل بالنسبه درجه یک اجاره کرده بود دعوت کرد و قوری الکتریکی را به پرز و وصل کرد تا آب بجوش آید و ما گرم صحبت شدیم. من ضمناً به سمت پنجره رفتم که خیابان را تماشا کنم که یک مرتبه بوی گند غیر قابل تحملی بلند شد و چون رو بر گرداندم دیدم این آقا کفشها و جوراب خود را بیرون آورده که راحتی بیوشد در حالیکه با دوست بینی خود را گرفته بودم گفتم در را باز کن تا خودم را از پنجره پرت نکرده ام مرخص شوم. رفیق ما خجلت زده گفت دکتر تو بیماری همین صبح پاهام را شسته بودم و دوباره جوراب و کفش خود را بپا کرد و قرار شد از داروهای ضد بوی پاتهیبه کند و روزی دوسه بار پاها را بشوید.

اینها همه مقدمه بود تا به اصل مطلب برسیم و آن اینکه این دوست ما برعکس سایر شاگردان که وقتی به سلمانی میرفتند پس از اینکه اصلاح تمام شد در جواب سئوالیکه سلمانی می کرد و می گفت «فریکسیون» یا «شامپون» و امثال آنها پشت سر هم می گفتند «نن، مرسی» یعنی متشکریم ضرورت ندارد او همه این تشریفات را قبول میکرد و سه چهار برابر دیگران پول اصلاح او می شد.

یکی از روزهایی که از دانشکده بر میگشتیم در بین راه توجه او به آرایشگاهی بسیار شیک که دخترانی زیبا در آنجا کار می کردند جلب شد، و گفت دکتر بیا باهم به این جا برویم تا من سرم را اصلاح کنم. من هر قدر خواستم او را منصرف کنم و به احوالی کنم که بهمان سلمانی همیشه برویم قبول نکرد. ناچار وارد شدیم. او روی صندلی چرخ دار نشست و مردک مشغول اصلاح شد در این ضمن دختر خانم ماهر و موی جلو آمد و علی الرسم آنجا سؤال کرد که آیا دستها را هم مانیکور میکند و البته جواب مثبت شنید، و خانم بساط مانیکور را نزدیک آورد تا در حین اینکه سلمانی کار خود را می کند او هم دستهای دوست ما را آرایش کند. کار اصلاح سرو مانیکور دست باهم تمام شد و گویا دختر از او پرسیده بود که آیا پدیکور هم لازم دارید و آقای دکتر بدون توجه به گند پای خود موافقت کرده بود. حواس من هم جمع مطالعه مجله ای بود که یکمرتبه بوی گند آن روزی هتل به مشام رسید که مسلمان نشنود کافر نبیند. و روبر گرداندم دیدم خانم بیچاره در عین اینکه سرش

را بطرفین تکان می‌داد و اصطلاحی را که در مواقع ناراحتی فرانسویها دارند و می‌گویند «لا لا، لا لا، لا لا» پشت سرهم تکرار میکرد و با پنبه آغشته به اذوکلنی لای انگشتهای این آقا را پاک میکرد و پهر جان‌کنندنی بود بادستپاچگی ناخنهای یک پای او را پدیدیکور کرد که رفیق ما از شدت شرمساری از جا بلند شد و از پدیدیکور پای دیگر صرف نظر کرد. وقتی در خیابان به او گفتم خوب برادر این چکار بود کردی پدیدیکور میخواستی چکنی؟ گفت «آخر خیال داشتم به کنار دریا و پلاژ بروم. در جواب گفتم مگر شعر ایرج را نخوانده‌ای که خطاب به عارف میگوید «من و تو گر به سرمشعل فروزیم...» و برای اینکه او را از کسالت بیرون بیاورم دنباله شعرهای ایرج را گرفتم و قسمتهائی از عارفنامه را که از حفظ داشتم برای او خواندم و او را تا هتل محل اقامتش بدرقه کردم و برای شستشوی پا روانه اطافش نمودم...»

مجلهٔ یغما - حق با دکتر نجیب شریف باصفا و باوفاست. نامهٔ مرحوم دکتر شادمان را که خطاب بوی بود و یادگاری از جمند بود گرفتم که گراورکنم و بچاپ رسانم. گم شد و برآستی شرمنده‌ام. شاید هم روزی پیدا شود، ان شاء الله.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی
در آرایشگاه

این قطعهٔ طیبیت آمیز را دکتر مظاهر مصفا استاد دانشگاه در آرایشگاه «شکفته» روبروی مجلس شوری ارتجالا گفته است.

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| ای شکفته چو گرسنه آهو | بر سر مسن چریده‌ای این بار |
| از سر بنده بسا سر مقراض | هر چه مو بود چیده‌ای این بار |
| دست و تیغت به حاشیت می‌رفت | در میانه پریده‌ای این بار |
| از من نیمه مو به جادویی | کچلی آفریده‌ای این بار |
| در حقیقت به روی خال و خطم | خط بطلان کشیده‌ای این بار |
| جای اصلاح و جای آرایش | بر سر بنده . . . این بار |